

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سیامک ستوده

۱۳ دسمبر ۲۰۱۳

## انقلاب یا ضد انقلاب نقش ماندلا در جنبش ضد آپارتاید افریقای جنوبی

خلاف این عقیده که زندگی سیاسی ماندلا را به دو دوره، قبل و بعد از به قدرت رسیدن تقسیم و آن دو را در برابر هم قرار می دهند، من در این نوشته قصد دارم نشان دهم که ماندلا در دوره دوم نیز ادامه دهنده همان نقش سازشکارانه و ضد انقلابی در دوره اول بود. برای این منظور باید مقدماً به بررسی جنبش ضد آپارتاید، طبقات شرکت کننده در آن، و نقش هر یک از این طبقات در آن پرداخت تا بتوان جایگاه ماندلا را در رابطه با این که منافع کدامیک از طبقات شرکت کننده در جنبش را نمایندگی می کرد، معلوم نمود.

واضح است که در جنبش ضد آپارتاید نیز، همچنان که در هر جنبش دمکراتیک دیگر، طبقات مختلف با اهداف و انگیزه های متفاوت شرکت دارند. در ضمن مسلم است که هدف نهائی بورژوازی و طبقه کارگر، هر دو، و در تحلیل نهائی، به کف آوردن قدرت دولتی و استقرار نظام اجتماعی مربوط به خود است. منتها، فرق مسأله در اینست که در حالی که طبقه کارگر این هدف را مقدماً از طریق در هم شکستن قدرت دولتی، و برقراری دمکراسی انقلابی به منظور بسط مبارزه طبقاتی و فراهم آوردن شرایط عینی و ذهنی انقلاب سوسیالیستی دنبال می کند، بورژوازی، مسأله دستیابی به قدرت دولتی را از طریق سازش و حفظ دستگاه و ماشین سرکوب دولتی پی می گیرد.

به این ترتیب، در هر جنبش دمکراتیک چگونگی برخورد با قدرت دولتی به مسأله مرکزی جنبش و انقلاب دمکراتیک تبدیل می گردد. یکی در پی در هم شکستن ماشین دولتی و بوروکراسی، و دیگری خواستار تصرف ماشین دولتی (یا سهیم شدن در آن)، و در بهترین حالت، انجام اصلاحاتی در آن می شود. اینجاست که در هر انقلاب و جنبش دمکراتیک دو گرایش سرنگونی طلبی و اصلاح طلبی، با دو خصلت طبقاتی مختلف، در برابر هم قرار می گیرند. گرایش اول انقلابی و گرایش دوم ضد انقلابی است. چرا که اولی سعی و نفعش در پیشروی انقلاب به جلو و دیگری سعی و نفعش در دهنه زدن به امواج انقلاب و متوقف کردن آنست. یکی خواستار داغان کردن ماشین سرکوب دولتی برای خلع ید سیاسی از بورژوازی، جهت حرکت برای خلع ید بعدی اقتصادی آنست، و دیگری خواستار حفظ این ماشین برای کنترل و سرکوب طبقه کارگر و جلوگیری از پیشروی بیشتر آن و در نهایت حفظ سرمایه داریست. این همان ماشینی است که در ۱۹۹۴ (و در واقع قبل از آن)، بر سر میز مذاکره میان ANC به رهبری ماندلا و مقامات دولت سفیدپوست افریقای جنوبی، بر سر حفظ آن، بین بورژوازی سیاه و سفید، برای سرکوب جنبش کارگری و جلوگیری از پیشروی بیشتر انقلاب، توافق به عمل آمد، و بیش از یک دهه بعد پیشروی کارگران معدن ماریکانا را به خاک و خون کشید. فریادهای هورای بورژوازی جهانی برای ماندلا و انتخابات دمکراتیک! ۱۹۹۴، برای همین روز تاریخی و موفقیت

حاصل از آن بود. در این روز بورژوازی سفید و سپاه افریقای جنوبی برای سد کردن جنبش کارگری، و برای رفع خطر از سرمایه داری افریقای جنوبی، پس از چند دهه لجاجت و کشمکش، به یک توافق تاریخی دست یافتند. بنابراین، اگر خوب دقت شود، در جنبش دمکراتیک و ضد آپارتاید افریقای جنوبی ماندلا نماینده گرایش سازشکار و ضد انقلابی در این جنبش بود که علی رغم این که خود آگاه باشد یا نباشد، منافع بورژوازی سپاه را بالاخص، و کل بورژوازی افریقای جنوبی و حتی جهانی را آگاهانه دنبال می کرد. برای همین بود که قبل از این تاریخ، تا زمانی که این دو بخش بورژوازی سپاه و سفید در مبارزه و کشمکش با یک دیگر برای کسب امتیاز از هم بوده و هنوز به توافق نرسیده بودند، ماندلا از طرف مقامات غربی و سفید افریقای جنوبی به عنوان یک تروریست شناخته می شد، ولی همین که بر سر میز مذاکره به توافق رسیدند، ناگهان به یک قهرمان تبدیل شد. این ساده انگاری خنده آوری است که کسی ادعا کرده بود، محبوبیت ماندلا به حدی بود که حتا ملکه انگلیس و رئیس جمهور امریکا جرج بوش نیز ناچار به دادن نشان سنت جان و نشان آزادی ریاست جمهوری به این چریک سابق شدند. نکته بالا به نظر من باید اساس برخورد ما به ماندلا و نقش او در جنبش ضد آپارتاید قرار گیرد. و اکنون بپردازیم به نکات در درجه دوم اهمیت.

این که بعضی رفقاء می گویند او به جنبش خودش تعلق داشت و قهرمان جنبش خودش بود و از اینرو نباید از او بیش از حد انتظار داشت، کاملاً درست است. بله او به جنبش خودش تعلق داشت و به حق هم برای جنبش خودش مبارزه می کرد و برای آن یک قهرمان بود. ولی مسأله اینست که جنبشی که او قهرمانش بود یک جنبش بورژوائی و تأکید می کنم یک گرایش اگر هم نگوئیم ضد انقلابی ولی مسلماً سازشکارانه در جنبش ضد آپارتاید بود. آیا مگر موسوی و کروبی هم با همه پایداری هائی که در برابر جناح خامنه ای کرده اند قهرمان جنبش سبز و سازشکارانه خودشان محسوب نمی شوند؟ و یا مگر خمینی و بن لادن قهرمانان جنبش ارتجاعی خودشان نیستند؟ آیا ما به اعتبار قهرمانان جنبش هاست که به آنها برخورد می کنیم، یا بالعکس، بنا به خود جنبش ها و خصلت طبقاتی آنهاست که قهرمانان آنها را مورد قضاوت و ارزیابی قرار می دهیم.

همینطور بعضی می گویند: "برای کمونیستها و هر انسان آزاده ای هر ذره تغییر در زندگی مردم باید مورد استقبال قرار گیرد و اتفاقاً اگر از این زاویه نگریسته شود، ماندلا بیشترین تغییر را در زندگی سپاهان افریقای جنوبی به عمل آورد...". باید بگویم که متأسفانه اینطور نیست و گرنه ما باید از خاتمی، جنبش دوم خرداد [جوزا] و همه رهبران جنبش اصلاحات هم حمایت به عمل آوریم. همه اینها، به هر حال با رسیدن به قدرت، اصلاحات و تغییراتی هر اندازه اندک را به وجود آورده یا خواهند آورد. در حالی که فرق است میان رفرمیست هائی مثل ماندلا که از آن رو دست به اصلاحات می زنند تا جلو گسترش انقلاب را بگیرند و انقلابیونی مثل من و شما که از اصلاحات به عنوان اهرمی برای تحکیم موقعیت طبقه کارگر برای پیشروی بیشترش پشتیبانی می کنند.

همچنین گفته می شود که او در یک دوره طرفدار سرنگونی و خود بنیانگذار شاخه نظامی کنگره ملی بود. در اینمورد هم باید بگویم که این را می دانیم که هر نوع دست به اسلحه بردنی به معنای سرنگونی طلبی نیست و گرنه حزب دمکرات و شاخه هائی از سلطنت طلبان و مجاهدین هم باید جزء نیروهای سرنگون طلب و انقلابی محسوب شوند. در نزد مارکسیست ها منظور از سرنگونی، سرنگونی انقلابی، یعنی آن نوع سرنگونی است که هدفش در هم شکستن ماشین و بوروکراسی دولتی و جایگزینی آن با قدرت مسلح توده ئی باشد. از نظر آنها تصرف ماشین دولتی و به کار بردن آن تحت عناوینی دیگر، مثل آنچه که کما بیش در انقلاب ۵۷ رخ داد، با درهم شکستن آن، مانند آنچه در انقلاب روسیه رخ داد، فرق ماهوی وجود دارد. بنابراین، تأسیس یک شاخه نظامی و یکی دو عمل چریکی نمی تواند به معنای سرنگونی طلبی تلقی گردد.

و سر انجام ممکن است گفته شود به هر حال ماندلا و جنبشی که او به آن تعلق داشت، با لغو آپارتاید، تغییرات بزرگی را در زندگی مردم افریقای جنوبی به وجود آورد. در اینمورد هم باید بگویم که این ماندلا و کنگره ملی نبودند که موجب این تغییرات شدند. این تغییرات نتیجه مبارزه توده های مردم و طبقه کارگر افریقای جنوبی بود که نه تنها می توانست در همان چهارچوب دمکراتیک و سرمایه داری هم به مراتب فراتر از آنچه که توسط ماندلا و شرکاء مهندسی شد برود، بلکه در عمل، توسط آنها، حتی از دامنه آن کاسته شد. بله من قبول می کنم که ماندلا هم خواستار لغو تبعیضات نژادی بود و برای تحقق آن مبارزه کرد. ولی آنچه که باید به آن توجه داشت و من در بالا هم آن را توضیح دادم، اینست که او این کار را نه با نیت تقویت موقعیت کارگران و توده مردم در مبارزه با فاشیست های سرمایه دار سفید، بلکه به منظور تقویت موقعیت بورژوازی سیاه در برابر بورژوازی سفید کرد. به عبارت دیگر، هدف او از لغو آپارتاید وجه المصلحه قراردادن آن برای ورود بورژوازی سیاه به قدرت، و همراه با بورژوازی سفید توقف انقلاب در نیمه راه بود.

من در بالا شرح دادم که از نظر مارکسیستی هر پدیده اجتماعی من جمله هر اصلاحاتی را باید نه به طور مجزا، بلکه در رابطه با سیر کلی تحول اجتماعی و سیاسی در هر مقطع مورد ارزیابی و قضاوت قرار داد. این که ما برای هر اصلاحی صرف این که تغییر مثبتی در زندگی مردم به بار آورده، و بی توجه به تأثیرات مثبت و منفی آن در کل تحول سیاسی و اجتماعی، هورا بکشیم و کف بزیم، نوعی عامیگری در برخورد با مسأله اصلاحات است که مسلماً هیچ یک از ما در پی آن نمی باشیم.

واضح است که مضمون هر سازش طبقاتی، یا هر سازشی به طور اعم، یکی هم انجام اصلاحات، یعنی دادن بعضی امتیازات به توده های عسبان زده برای آرام کردن آنانست. اشتباه بزرگیست که ما دادن این امتیازات را، بدون توجه به این که این امتیازات در ازاء دریافت کدام امتیاز بزرگتری داده شده اند، بسادگی، به حساب بذل و بخشش یا انقلابی گری طبقات بالا بگذاریم. در هر جنبش ملی سازش اپوزیسیون بورژوا و سازشکار منجر به اخذ بعضی امتیازات می شود که الزاماً توده مردم نیز به طور گریز ناپذیری از این امتیازات برخوردار می شوند. با اینحال، قضاوت ما نسبت به عملکرد و نقش بورژوازی سازشکار در انقلاب ملی نمی تواند بر پایه صرفاً مفید بودن این خرده امتیازها انجام گیرد.

بنابراین می بینیم که ماندلا در هر دو دوره زندگی سیاسی اش، به عنوان نماینده منافع بورژوازی یا بخشی از آن، نقشی از لحاظ طبقاتی واحدی را ایفاء کرد. اگر در مرحله اول برای رفع محدودیت های نژادی از سرمایه داری در افریقای جنوبی که لازمه سهیم شدن بورژوازی مورد اتکای او در قدرت و بازگرداندن توده های عسبان زده به خانه های خود بود، مبارزه کرد، در مرحله دوم، همراه با بورژوازی سفید، وظیفه حفظ این سرمایه داری غسل تعمید یافته را وجه همت خویش قرار داد. در هیچ یک از این دو دوره، او نه نمایندگی واقعی منافع توده های سیاه و نه هدف پیشروی آنها در مبارزه با بورژوازی را مد نظر داشت. بالعکس، او نماینده منافع بورژوازی بومی و پیشروی این بورژوازی در مبارزه اش با بورژوازی سفید بر سر قدرت بود. بی دلیل نیست که پس از دست یابی به قدرت، توده های کارگر و مردم ستمدیده افریقای جنوبی را در چنگال تیز سرمایه داری سیاه و سفید و سرمایه داری جهانی به حال خود رها کرد \*

باید توجه داشت که اهمیت این بحث به خاطر اهمیت مسأله برخورد کمونیست ها به جنبش های دمکراتیک (از هر نوع آن، نوع ملی، زنان، ضد آپارتاید، سکولاریسم و ...) و مهمتر از آن چگونگی برخورد با بورژوازی در این جنبش هاست. برخورد با ماندلا نیز از همین زاویه است که برای ما اهمیت می یابد. این همان بحثی است که در "دو تاکتیک

سوسیال دمکراسی در انقلاب دمکراتیک) لنین به آن پرداخته می شود، و یا مضمون اصلی تزه‌های مربوط به مسأله ملی و مستعمراتی مصوب کنگره دوم کمینترن را تشکیل می دهد، و یا حتی داد و قال های مارکس در نوشته های درخشانش در روزنامه "رن جدید" در محکوم کردن بورژوازی لیبرال و سازشکاری آن در انقلاب ۱۸۴۸ به آن مربوط است، و در یک کلام، همواره بی توجهی به آن، شکست های هولناکی را چه در جنبش کمونیستی و چه در جنبش های دمکراتیک در پی داشته است.

سیامک ستوده- ۹ دسمبر ۲۰۱۳